



– داوطلبان عزیز

۲ الی ۳ سوال و دشوار ادبیات را املا تشکیل می دهد که همواره مورد تشویب و نگرانی شما است در حالی که با تمرین این واژه ها و یادگیری کاربردی آن ها در متن به راحتی می توانید از پس سوال های کنکور بر آید .

۱ – در یادگیری لغت های املائی به معنی آن ها و هم خانواده های آن دقت کنید .

۲ – به کاربرد واژه ها در جمله ای که به کار می روند دقت کنید .

۳ – به غیر از متن های مهم املائی کتاب های درسی به تست های املائی خارج هم اهمیت بیشتری بدهید .

واژه های تکرار املائی کنکور ، جفت واژه ها و تک واژه های مهم در حدود ۷۰ الی ۸۰ مورد هستند که خانواده ها و کاربرد آن ها را در جمله برایتان آوردم که با تمرین و زدن تست ، قادر خواهید بود که به تمامی سوال ها پاسخ صحیح بدهید .

آجل : آینده ، آخرت ، مدت دار ( ≠ عاجل ) « ثواب آجل همانا به نیکو کاران رسد »

عاجل : شتاب کننده ، سریع ، اکنون ( عجله ، تعجیل ، عجول ) « شفای عاجل برای بیمار بخواه . »

آمل : آرزو ، هوس ( آمال ) « صلاح اول این امت به زهد و یقین است و فساد آخر ایشان به بُخل و طول آمل »

عَمَل : کار ( عامل ، عمله ، اعمال ، تعامل ) « هر که نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طایی نبرد . »

آشباح : کالبدها ، سایه ها ، جمع شَبَح « اشباحی به چشم می خورد ولی تشخیص نمی دادم . »

اشباه : مانند ها ، جمع شبیه ( تشبیه ، شبیه ) « اقبال آن جانی که او بی مثل و بی اشباه شد : بی مانند شد . »

ایا : خود داری « اغلب مشایخ در کار او ابا کردند . »

عبا : بالا پوش ، جامه روحانیان و ..... « دستار و عبا پوشید و نزد اصحاب رفت . »

امارت : حکومت ، فرمانروایی ( امر ، امیر ، اُمر ) « چون مَلِک بمرد ، اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند . »

عمارت : ساختمان آباد کردن ( عمران ، تعمیر ) « یکی از ملوک با تنی چند در زمستان از سرای و عمارت دور افتاد . »

ایم : دردناک ( الم ، آلام ، تألم ) « گویند بازرگانی به علتی نا معلوم گرفتار شد و عذابی الیم بدو راه یافت . »

علیم : دانا ( علم ، عالم ، تعلیم ، معَلَم ) « خداوند تو بر همه چیز علیمی و بر همه ی امور قادرتوانا . »

اساس : پایه ، بنیان ( تاسیس ، موسسه ) « اساس کار خود بر دوستی و مهربانی قرار دادند . »

اثاث : وسایل خانه « با آن که خانه و اثاث به گرو و همه به سماری رفته بود مهمان داری ما پایان نداشت . »

اثرات : تاثیرها ( موثر ، اثر ) « اثرات داروها گاه بیش از حد انتظار است . »

عثرات : لغزش ها ، خطاها ( عُثرت ) « یا مقبل عثرات المذبتین ای چشم پوشی کننده از خطاهای گناهکاران »

الفا : یاد دادن ، تلقین کردن ( تلقین ) « درالقای مفاهیم علمی به شاگردان مهارت داشت . »

الغا : بی اثر کردن ، باطل کردن ( لغو ، مُلغی ) « او موجب صدور فرمان الغای بردگی گردید . »

إزار : شلوار ، لنگ « دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار ببست و جُبّه و پیراهن بکشید . »

عذار : چهره ( گل عذار ) « گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس »

آلم : درد ، رنج ( الام ، الیم ، تالم : دردمندی ) « خود طیبیم ولی آلوده به صد درد و الم . »

عَلَم : رایت ، پرچم ( قد علم کردن ، علم و بیرق ) چون یاغیان هر کجا قد علم کردند به جنگ با آن ها پرداخت .

انتصاب : گماشتن ، چیزی را جایی قرار دادن . « انتصاب او به سمت معاونت وزیر خارجه غیر منتظره بود . »

انتساب : نسبت دادن ، خویشی ، پیوستگی . « بعضی انتساب او را به شاهان قاجاری نادرست می دانند . »

إفراز : جدا کردن ، بیرون دادن ، تقسیم کردن «چنان چه چند نفر نسبت به ملکی مشاع انسانی مالکیت دارند می توانند به إفراز آن اقدام کنند.»

أفراز : بلندی ، منبر ، فراز ( سرافراز ) « افراز بُن مضارع از مصدر افراختن یا افراشتن است . »

اتباع : پیروان ، تابعین (تَبِعَ : پیرو ، تابع ، تابعیت ، متابعت) «پادشاه تا اتباع خویش را نیکو نشناسد.»

برائت : بیزاری ، دوری گزیدن ( تبرئه ، بری ، مبری ) « از مشرکان برائت جُستن موجب رستگاری است . »

براعت : برتری ، کمال ، شیوایی ( براعت استهلال ، براعت و فضل ) « براعت و بلاغت او بر کس پوشیده نیست . »

تحدید : حدود زمینی را معین کردن ، حدود مرز تعیین کردن « تحدید ملک وزمین زراعتی کار ساده ای نیست . »

تهدید : ترساندن ، بیم دادن . « به چه قوت و عُدّت به انتقام خود تهدید می کنی ؟ از این استبداد در گذر . »

تألّم : دردمندی ، درمند شدن ( آلم ، آلام ) « ریشه کن کردن امیال درونی راه پایان دادن به رنج و تألم است . »

تعلّم : علم آموختن ، دانستن ( علم ، عالم ) « در مشقّت تادّب و تعلّم و محنت دارو و پرهیز و مضرتّ درد و بیماری افتد . »

تَبِعَ : پیرو ( تبعیت ، تابع ، متبوع ) « به تَبِعَ فرمانده خود اقدام کرد » « غرض کشاورز دانه باشد ولی به تَبِعَ آن علوفه هم حاصل دهد . »

طَبِعَ : سرشت ، ذوق (طبیعت ، مطبوع) «طَبِعَ شعری او گل کرده بود» / « بدانچه ستوده عقل و پسندیده ی طبع است اقبال کنم . »

ثَمَن : قیمت ، نرخ (دَر ثَمین، ثَمَن خانه) «چنانچه در موعده مقرر ثمن را نپرداخته دخل و تصرف ندارد . »

سمن : چاقی ، فربهی ، چربی « به فردی که چاقی وی در اثر افزایش چربی و سمن در بدن است . «شحیم و سمین» می گویند . »

سمن : نوعی گل ، یاسمن (سمن و سوسن و سنبل ...) «رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد . »

ثنا : ستایش ، مدح ، تحسین « سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را »

سنا : نور ، روشنی ، بلندی « همچون هوا هوای تو بر هر شرف محیط / همچون ائیر، ائیر بزرگیت با سنا »

جزر: پایین رفتن آب دریا ( جزر و مد ) « انرژی حاصل از جزر و مد آب اقیانوس قابل توجه است . »  
جذر: ریشه عدد ( جذر عددی را گرفتن ) « اعداد منفی جذر ندارند . »

حایل: مانع ، دیوار چنان چه ملک نصیحت از خیانت نیکو شناسد ، نفاذ فرمان او را مانعی و حایلی نیست . «  
هایل: ترساک ( هول ، تهویل ، هولناک ) « از آن هایل تر و مخوف تر خدمت و قربت سلاطین است . »

حرس: پاسبان ، نگهبانی کردن ( حراست ، حارس ) «والی حرس زندانی بیاورد و بند از او باز گرفت . »  
حرص: طمع ، زیان خواهی ( حریص ) « اگر در عاقبت کار فکرت شافی واجب داری حرص و شره ( طمع ) عالم فانی به سر آید . »  
هرس: بریدن شاخ و برگ درخت . « باغبان شاخه های درختان را هرس . »

حزم: زیرکی ، دوراندیشی ، پیش بینی ( حازم ) « برخوردارمند واجب است که جانب حزم را مهمل نگذارد . »  
هضم: گوارش غذا در معده ( سوء هاضمه ) « برخی غذاها برای هضم غذا مفید هستند »

حیات: زندگی ، زیستن ( حیاتی ، حیاتی و ممات ) « هر نفسی که فرو می رود مُمد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات «  
حیاط: صحن خانه ، زمین جلوی ساختمان « حیوا صحن مساجد و معابد گیرایی خاصی دارد »

حذر: دوری کردن ، پرهیز ، ترسیدن ، ( تحذیر : ترساندن ) « پیوسته از نمایی ( سخن چینی ) و عداوت با دیگران بر حذر باش . »  
حَضَر: منزل ، اقامت ( سفر ≠ حضر ) ( حاضر ، محضر ، حضار ) « دوستی که در سفر و حَضَر با من بودی پیش آمد . »

حوزه: ناحیه ، جانب «از آن رو سبک خراسانی گفته می شود که حوزه ی شاعران آن خراسان قدیم بود . »  
حوضه: حوض ، آبگیر « چنان چه حوضی از آب پر شود به بیرون می تراود . »

خوار: پست ، حقیر ، آسان « هیچ کس خود را برای جهاد آماده نساخت و از روی خوار مایگی کار را به گردن دیگری انداخت . »  
خار: تیغ گل . « گلزار ، خانه ی گل و ریحان و سوسن است آن به که خار ، جای گزیند به شوره زار»

خواستن: تقاضا کردن، طلبیدن «الهی اگر تو مرا خواستی، من آن خواستم که تو خواستی»  
خاستن: برخاستن ، بلند شدن « چون حسنگ بیامد خواجه بر پای خاست و دیگران نیز بر پای خواستند.»

خوان: سفره « خوان نعمت بی دریغش همه جا گسترده »

خان: رئیس ، سرور ، شیار لوله اسلحه ، خانه « میرزا ملکم خان نظام الدوله فرزند میرزا یعقوب ارمنی بود.»  
رنا: شعر گفتن برای مرگ کی، گریستن بر مرده و بر شمردن نیکی های او «محتشم شعری سوزناک در رثای سرور شهیدان سروده است.»

رسا: بلند ، لایق ( صدای رسا ، سخن رسا ) « سخنرانی با صدای رسا در جذب مخاطبان می کوشید . »

رغم: بر خلاف، به خاک مالیدن بینی « همچو حافظ به رغم مدعیان شعر رندانه گفتنم هوس است. »  
رقم: علامت، خط، عدد (ارقام و اعداد) « با این اعداد و رقم‌ها نمی‌توان مخارج را نشان داد »

زَلّت: لغزش، خطا « هیچ کس از سهو و زَلّت مصون و معصوم نتواند بود. »  
ذَلّت: خفت و خواری (ذلیل) « کرامت آن است که تن به پستی و ذَلّت و حقارت نفس ندهد »

زرع: زراعت، کشت و کار (زراعت، مزرعه) « دیدن و کشت و زرع به خواب دلیل بر توکل به خدا است. »  
ذرع: واحد اندازه‌گیری، گز « هر زرع برابر با ۱۶ گره و هر ذرع ۱۰۴ سانتی‌متر است »

زکی: پاک، پارسا (تزکیه، مزکی) « یکی مرا مخاطبه (شیخ زکی) و (شیخ زاهد) و ... کرده است. »  
ذکی: باهوش، زیرک (ذکاوت) « چگونه در این ورطه (گرفتاری) افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا »

زغن: موش‌گیر، پرندۀ ای گوشت‌خوار. « مگس و زغن نیز در هوا می‌پرد. »  
ذقن: چانه « چون ماه روی، چون گل عارض و سیم ذقن و لطف به کمال دارد. »

سورت: شدت، تندی. « سورت سرمایدی بیدادها می‌کرد. »  
سورت: بخشی از قرآن، شرف و منزلت. « مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت نیک است نه ترتیل سورت مکتوب »  
صورت: سیما، شکل، چهره، ظاهر (تصویر) « همواره به باطن نظر کن نه به صورت و ظاهر. »

سِلّاح: اسلحه، ابزار جنگ (اسلحه، سلیح) « دست مریخ سلاح نصرتش صیقل کند و قلم عطارد منشور دولتش تویع کند. »  
صِلّاح: خیر، نیکی، مصلحت (مصلحت، صالح) « به صواب نزدیک و یه صلاح ملک مقرون باشد. »

سفیر: فرستاده، نماینده یک کشور (سفر، مسافر) « و سفیر میان ایشان مردی نیکو محضر بود پیغام بیاورد. »  
صفیر: فریاد، بانگ، سوت « ترا از کنگره ی عرش می‌زنند صفیر. »

سُخره: ریشخند، مسخره، ذلیل (مسخره، مُسخر، تسخیر) « مگر اشک سیه روزان استحکام کاخ پوشالی جباران را به سخره نمی‌گیرد »  
صخره: سنگ بزرگ و سخت (صخره ی صما) « در اثر فرسایش صخره‌ها اشکال عجیب و دیدنی به وجود می‌آید. »

سُتور: حیوان چهار پا، بارکش (استر، ستوران) « جو غذای ستوران و چهارپایان است و توشه پارسایان ». »  
سُطور: جمع سطر، نوشته‌ها (سطور کتاب، سطر) « مجتبی مینوی به شرح سطور دشوار کتاب کلیله و دمنه پرداخته است. »  
سمین: فربه، چاق، سخن استوار (سمن: چاقی) (غث و سمین: سخن نادرست و سخن استوار) « در غث و سمین سخن و شعر به دقت بنگر »  
ثمین: گران بها، قیمتی (ثمن: بها) « دُر ثمین و جامه‌های ابریشمین بدو دادند. »

سَقَط: خطا رسوایی، دشنام «دشنام داد، سقطش گفتم، گریبانم درید، زنخدانش (چانه) را گرفتم»  
ثَقّت: اعتماد، اعتماد کردن (ثقه) «ثقت پادشاه و رعیت به کمال اخلاص و وفور مناصحت او می‌افزود»

سور: جشن ، عروسی « چهارشنبه سوری ، همان سور و جشن آتش است »

صور: بوق، شاخی که در آن بدمند و صدایی خارج شود (صور اسرافیل : شیپوری که درروز قیامت در آن می دمند .) « هرگاه امر الهی برسد در صور بدمد . »

سبا : سرزمین یا حکومتی در یمن . « دولت و مملکت سبا از حکومت های باستانی منطقه یمن بوده است . »

سبا : بادی که از مشرق می وزد ( باد سبا ) ( ایام سبا : دوران کودکی ) « ای هدهدصبا به سبا می فرستمت / بنگر که از کجا به کجا می فرستمت »

سباع : درندگان، جمع سبع ( سبغیت : زندگی ) « درحوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار همه در متابعت او »

شست : انگشت بزرگ ، زهگیر، انگشتانه استخوانی که هنگام تیر اندازی زه کمان را می کشند « نظر کن چو سوفار داری به شست ...»  
شصت : عدد ، شش ده تا .

صواب : درست ، شایسته ( تصویب ، صائب ، درست ، مصّوب ) « تأمل کنان در خطا و صواب / به از ژاژ خایان حاضر جواب »  
ثواب : پاداش ، مزد ( اجر و ثواب ) « زنهار که ثواب باقی را فدای لذّات آنی نکنی »

ضلال : گمراهی ، گمراه شدن « وقت است که از کمال نادانی و جهالت و حمق ضلالت تو اندکی بازگویم »

ظلال : سایه بان ، جمع ظلّ: سایه ، سایه ی ابر « برآمد از پس صبح آفتاب عرشِ ظلال »

ضیاع : جمع ضیعت : زمین زراعی ، دارایی ها ( ضیاع و عقار ) « یکی از بزرگان ضیاع و عقار فراوان داشت و ملازمان اندک »  
ضیا : نور ، روشنایی ( ضوء ) چشم مارا ضیای خود ده ، ما را آن ده که آن به «

ضمایم : ضمیمه ها ، پیوست ، ضمایم و تعلیقات ، نوشته ها و ضمایم « در آثار وی تعلیقات و ضمایم بسیاری یافت می شود »  
ذمایم : نکوهیده ها ، زشتی ها ، گناهان ( مذموم ، مذمت ) « اول آنکه ذمایم فروگذارد که عادت مذموم او را خوار کند . »

طوفان : باد سخت ، باران فراوان « طوفان شدیدی تمامی درختان بشکست و خانه ها ویران ساخت »

توفان : توفنده ، جوش و خروش ( البته این دو واژه هیچ تفاوتی با هم ندارند ونباید غلط املائی به حساب بیایند.)

عرش : آسمان ، تخت « چه بسیار حاکمانی که از عرش به فرش افتادند»

ارش : واحد اندازه گیری معادل نیم متر از آرنج تا سر انگشت . « چندین ارش فاصله است تا به آنجا برسید . »

غرابت : عجیب بودن ، نا آشنایی ، پوشیده بودن ( غریب ) « از حیث غرابت ( شگفتی ) با اهرام مصر برابری می کند. »

قربت : نزدیکی،خویشاوندی (قرب ، قُرب) « این ابیات از حیث قربت (نزدیکی) معنایی باهم برابرند . »

غلیان : جوشش ، جوش و خروش « برای فرو نشاندن غلیان درونی ام کمی قدم زدم و آرام گرفتم »

قلیان : وسیله کشیدن تنباکو . « متأسفانه در این دنیای متمدن بیش از هر زمان بساط قلیان و تنباکو بر پا می شود. »

غَدْر: نیرنگ، حيله (غدار) «چون مکر و غدر کلیه بر شیر معلوم گشت» «عاقبت مکر و خاتمت غدرنا محبوب است»  
قَدْر: منزلت، ارزش. «بلند اقبال و نیکو قدر و منزلت هرگز به گناه اقتدا نکند» «قدر و منزلت خود بدانید.»

غالب: چیره، پیروز، افزون، بسیار، (مغلوب، غلبه، اغلب) «غالب مطالب فردوسی حماسه است.» «خروس غالب ضربتی سخت بر حریف وارد کرد.»

قالب: شکل، شکل شعر. قالب اشعار فارسی بر اساس قافیه مشخص می شود. قالب شعر مُسَمَّط را منوچهری ساخت.

غوی: گمراه، بیراهه، شیفته ی هوا و هوس (اغوا) «گفت لیلی را خلیفه کان تویی / کز تو مجنون شد پریشان و غوی»  
قوی: توانا، نیرومند (قوت، قوا، مقوی) «قوی ترین مردان این سرزمین خاکسار ترین هستند»

فِراق: جدایی، دوری (مفارقت، فرقت، جدایی، فارق) «با این همه دردِ فراق بر اثر و سوز هجر منتظر است.»

فِراغ: آسایش، آسودگی (فراغت، فراغ بال: آسوده خاطر) «شاید بود که برای فراغ و آسایش اهل و فرزندان به جمع مال حاجت افتد.»

فطرت: سرشت، طبیعت، خلقت (فطری، فطرتا) «آن که دون فطرت است از پیشرفت عاجز است.»

فترت: سستی، ضعف، زمان بین دو ظهور یا دو پیامبر یا دو حکومت «دوران فترت وحی به دوره ی سه ساله ای که وحی بر پیامبر نازل نشد گفته می شود.»

قرب: نزدیک، خویشاوند (قُرب، اقربا: نزدیکان) «در آن قریب به هزار خانه ی زاغ بود» «در تقریب به خداوند مجاهدت ورزید.»  
غریب: دور، ناآشنا، عجیب (غریبه، غرابت: عجیب بودن) «فراهم آوردن این مجموع تلفیقات نغز و عجیب و وضع های نادر غریب.»

قَرَض: بدهی، وام (مقروض) «هر که اسراف ورزد عاقبت قرض بسیار زندگی را بر او تاریک گرداند.»

غَرَض: هدف، مقصود، تصدی به سود خود و زیان دیگری (اغراض، غرض ورزی) «غَرَض آن بود که شناخته شود حکمت آن»

قضا: تقدیر، سرنوشت الهی، نماز و روزه خارج وقت (قضا و قدر، نماز قضا) «برخردمند واجب است که به قضاهای آسمانی ایمان آرد.»

غزا: جنگ، جنگ کردن (غزوه، غازی: جنگجو) «تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا»

غذا: خوراک، خوردنی (غذای لذیذ) «هرگز غذایی لذیذ تر از این در جایی نخورده ام.»

گزاردن: ادا کردن، به جا آوردن، بنیان کردن (نماز گزار، وام گزار، خواب گزار) «حق راستی و امانت گزاردند» «نماز گزاران به سجده شدند.»

گذاردن: گذاشتن، نهادن، طی کردن، برقرار کردن (بنیان گذار، قانون گذار) «دل قوی دار و معاینه ی خویش را به رزق و شعوده فرو نگذار»

منسوب: نسبت داده شده، دارای نسبت، مشهور، قوم و خویش. «احتیاطی تمام فرموده تا به کامکاری سلاطین و تهور ملوک منسوب نگرده.»

منسوب: برقرار شده، به شغل و مقامی گماشته شده. «خواجه احمد پس از حسنگ به وزارت مسعود منصوب گردید.»

معمور: آباد شده، آبادان (تعمیر، عمران) «این بناهای تاریخی تا دوران صفویه معمور و آباد بوده است.»

مامور: امر شده، فرمان داده شده (امر، امیر) «خلیفه او را مامور کرد تا به بغداد رود و کار به سامان گردد.»

مُغنی: آواز خوان، خواننده، مطرب (غنا) «چندین مغنی و مطرب به گرد پادشاه بنشسته تا موجب طرب او بشوند.»

مُغنی: چاه کن (قنات) «مغنی فرستادند تا در آن آبادی قنات‌ها را مرمت کنند.»

مصلوب: به صلیب کشیده شده (صلیب، صلابه) «عیسی (ع) و یارانش را مصلوب نمودند.»

مسلوب: گرفته شده، بازداشته شده (سلب) «او را مسلوب الاراده پنداشتند.»

مهجور: دور افتاده، جدا مانده (هجران، هجرت، هجرت) «به مجرد گمان بی وضوح نزدیکان خود را مهجور گردانیدن خود را در

عذاب داشتن است.»

محجور: بی اختیار، دیوانه، کم عقل (مهجور علیه: بنده ای که از تصرف مال خودش باز داشته است)

مُهمل: بیهوده، بی معنی (اهمال، سهل انگاری) «آن قدر مُهمل گفت ....» مُهملی و ولنگاری او موجب بد نامی او شد»

مَحْمِل: کجاوه (حمل، حمال، حامل) «زبان محمل اندیشه است» به دنبال محمل چنان زار گریم که از ....»

منصور: یاری شده (نصر، ناصر، نصیر) «به یمن و برکت معونت تو مظفر و منصور گردم.»

منثور: نوشته، سخن غیر منظوم (نثر) «آثار منثور مولوی عبارتند از فیه مافیه، مکاتیب و ....»

معونت: یاری، کمک کردن (معاون، تعاون، اعوان) «من به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم»

موونت: رنج، خرجی «این کار اندک موونت (رنج) و بسیار منفعت است.»

مسطور: نوشته شده، مکتوب (سطر، تسطیر: خط کشی کردن) «همان گونه که در این کتاب مسطور گردیده روایت می کنم.»

مستور: پوشیده، پنهان، پاکدامن (ستر، ستار) «اگر چه مرا خویش مستور می داشتی فن آثار آن می دیدم»

متبوع: مورد تبعیت، پیروی شده (تابع، تبعیت) «او به کشور متبوع بازگشت تا جزء اتباع دیگر کشورها نباشد.»

مطبوع: خوشایند، دل پذیر (طبع، طبیعت، طبایع) «بوی مطبوع غذا همه جا پیچیده بود.»

نغز: گوارا، خوب، نیکو، لطیف (سخن نغز، شعر نغز) «سخن نیکو و اشعاری نغز سروده و نزد همه بخواندی.»

نقض: شکستن، زیر پا گذاشتن عهد و پیمان (تناقض، متناقض) «با ما اندیشه ی نقض و عهد خلاف وعده می کرد.»

نصب: قرار داشتند، گماشتن (منصوب، نصاب: نصب کننده چیزی) عزل و نصب حاکمان به دست او می بود.»

نسب: نژاد، خویشاوندی (منسوب) «برخی نسب ابو مسلم خراسانی را به بزرگمهر می دانند آن چه همه است اصل و نسب نیست.»



نواهی: کارهای ناپسند و نهی شده ( مناهی ، نهی ) « اوامر نواهی او به کار بستم . » « چه بدکارانی که به خیره در نواهی و معاصر سرگردانند.»

نواحی: اطراف ، کرانه ها ( ناحیه ) « نواحی و حواشی شهرها و روستاها را گشتند » « در نواحی گرمسیر هیچ آب نیافت. »

هول: ترس ( هولناک ، تهویل ) « در این حادثه ی دشوار ، هول بیم جان می رود » « هول کرده بود کمین مرگ کرده بود درنگ . »  
حول: قدرت ، نیرو ، پیرامون ( احوال ) « به حول و قوه الهی به پیروزی دست یافت . »

هور: خورشید ( ماه و هور ، دادار هور ، نگهدارنده خورشید ، کنایه از خداوند ) « همی گفت کای پاک دادار هور فزاینده ی دانش و ... »  
حور: زن بهشتی ، زن سیاه چشم ( حوری ، احور ) « الهی جوینده ی ترا به بهشت و حور چه کار است ؟ »

تامّل: درنگ کردن در کاری ، تفکر کردن. «تامّل کنان در خطا و صواب» «خردمند باید در این حکایت به نور عقل تامّلی کند.»

اهتزاز: شاد شدن ، به جنبش در آمد ( پرچم به اهتزاز در آمد ) « بر حاجت خویش پیروز گردد و در اتمام آن اهتزاز نماید.»  
احراز: فراهم کردن به دست آوردن ، رسیدن به چیزی ( او مقام اول را احراز کرد ) « حجاب جهل ، احراز سعادت را مانع است . »  
احتراز: پرهیز ، خویشتن داری ، دوری کردن . ( احتراز از گناه و معصیت را پیشه کنید ) «از اظهار آن چه به ندامت کشد احتراز نماید.»

اعراض: روی گردانیدن، نفرت داشتن، کراهت «بازرگانی بود بسیار مال چون فرزندان او از کسب حرفت اعراض نمودند دست به اسراف بردند.»

کراهت: بیزاری ( اکراه ، کره ، مکروه ) « هر سخن که از سماع ( شنیدن ) آن شنونده را کراهت آید برادای آن دلیری نتوان کرد. »

مرضی: پسندیده ، مورد رضایت ( راضی ، رضایت ) « قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خدمت تو محل مرضی یافته است . »

استیصال: درماندگی ، بیچارگی ( مستأصل ) «اگر تکلف ها واجب داریم در قلع و استیصال ما کوشند.»

مضایق: تنگناها ، کارهای دشوار (ضیق ، مضیقه) « کارهای او باید به ایثار صواب نزدیک باشد و از مضایقت دور . »